

انگلس یک عمر در خدمت طبقه کارگر



صدای انترناسیونالیستی

در ۵ اگوست ۱۸۹۵ طبقه کارگر یکی از اندیشمندان بزرگ خود را از دست داد. بدون انگلس مارکس قادر به انجام کارهای خارق‌العاده نمی‌شد و مارکسیسم آن موقعیت و نقشی را که دارد نمی‌توانست ایفا کند. او فقط یار و یاور مارکس نبود بلکه خود نقش مهمی در جنبش کمونیستی ایفا کرده است. ضد انگلس‌گرایی، انتقادات مبتدل از انگلس، رفرمیسم ادعائی انگلس و از همه مهمتر قرار دادن انگلس در تقابل با مارکس و غیره تازگی ندارد. ضد انگلس‌گرایان در بهترین حالت به نوعی ماتریالیسم بورژوازی سقوط می‌کنند که عملکردشان خفه کردن باور به مبارزه طبقاتی پرولتری است که انگلس سمبل آن بود.^۱ کمونیست چپ به سهم خود از وحدت اندیشه‌های مارکس و انگلس دفاع کرده است. دفاع از مارکسیسم و مارکسیست‌ها وظیفه کمونیست‌های چپ است. سنت سیاسی که در دفاع از مارکسیسم مبارزه کرده است، همچنان به مبارزه خود ادامه می‌دهد.

فریدریش انگلس در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در یک خانواده بورژوا، به شدت مذهبی و ارتجاعی به دنیا آمد. قبل از اینکه تحصیلات دبیرستان را به پایان برساند مدرسه را رها کرد تا به کارآموزی در شرکت خانواده مشغول شود. با وجود آنکه هرگز به

^۱ بررسی عملکرد اجتماعی منتقدین در حوادث اجتماعی و موضع‌گیری‌شان در جدال‌های طبقاتی کارگران، صحت این ادعا را نشان خواهد داد.

تحصیل در دانشگاه پرداخت ولی به زودی به جمع هگلی های جوان پیوست و تحت تاثیر فویرباخ قرار گرفت. آشنایی انگلس با شرایط زندگی و کار کارگران، روح سرکش او را شعله ور ساخت و با مبارزه سیاسی آسایش زندگی بورژوازی را پشت سر گذاشت.

اگر چه مارکس و انگلس اولین بار در سال ۱۸۴۲ دیدار داشتند ولی در سال ۱۸۴۴ دیداری بین مارکس و انگلس اتفاق افتاد که صمیمانه ترین همکاری و رفاقت را بین شان موجب شد که مبنی بر اعتقاد مشترک به نقش تاریخی پرولتاریا بود و تا اواخر عمرشان ادامه یافت. حاصل آن دیدار نگارش مشترک «خانواده مقدس» بود. یکی از مهمترین آثار مشترک انگلس و مارکس در این مقطع «ایدئولوژی آلمانی» است که با آن مفهوم ماتریالیسم تاریخی به تفصیل مورد بررسی قرار گرفت. این آثار نه تنها تسویه حساب با هگلی های جوان بلکه همچنین با ماتریالیسم مبتدل بود.

زمانی که انگلس در منچستر مشغول کار در کارخانه خانوادگی بود، وضعیت طبقه کارگر به شدت او را متحول ساخت و شروع به تحقیقات کرد که نتیجه آن ابتدا مقاله مفصلی بود تحت عنوان «طرح کلی نقد اقتصاد سیاسی» که در آن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را مورد انتقاد قرار داد، چرا که معتقد بود مالکیت خصوصی نیروی کار انسان را به کالا تبدیل می کند. این مقاله، مارکس را به شدت تحت تاثیر

قرار داد، چرا که تا آن مقطع انتقادهای اخلاقی مطرح بودند و اولین بار بود که بر نقش اقتصاد سیاسی تاکید می‌شد. انگلس سپس کتاب «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان» را منتشر کرد. انگلس اولین کسی بود که اعلام کرد، پرولتاریا نه تنها طبقه‌ای است که استثمار می‌شود بلکه شرایط زندگی طبقه کارگر آن را مجبور می‌کند، برای رهایی نهائی‌اش مبارزه کند. سپس اصول کمونیسم را نگاشت که طرح اولیه مانیفست حزب کمونیست بود. در شکل‌گیری اتحادیه کمونیست‌ها همراه با مارکس نقش اساسی را ایفا کرد و برنامه اتحادیه کمونیست‌ها «مانیفست حزب کمونیست» را همراه مارکس منتشر کردند.^۲

انگلس به همراه مارکس نشان دادند که طبقه کارگر و مطالبات آن محصول شرایط تاریخی خاصی است و سوسیالیسم نتیجه نهایی و ضروری رشد نیروهای مولد است. تاکید کردند نه تلاش‌های خیرخواهانه انسان‌های سخاوتمند بلکه امر رهایی کارگران تنها به دست خود کارگران میسر است.

انگلس در سال ۱۸۶۴ همراه با مارکس نقش فعالی در تشکیل انجمن بین‌المللی کارگران (انترناسیونال اول) ایفا کرد. او همگام با مارکس نقش مهمی در مبارزه با

^۲ برای اطلاع بیشتر به مقاله «فوریه ۱۸۴۸ پرولتاریا بعنوان یک طبقه اجتماعی مانیفست خود را برای رهایی خویش ارائه می‌دهد!» مراجعه شود.

عملکرد مخرب باکونین در انترناسیونال اول ایفا کرد. مارکس و انگلس همیشه در ارتباط نزدیک با هم بودند و همکاری سیاسی و تئوریک نزدیکی داشتند و در این رابطه حدود ۱۴۰۰ نامه بین آنها مبادله شده است.

بدون مشارکت انگلس، چه از طریق ارائه اطلاعات از عملکرد یک شرکت سرمایه داری، چه از طریق مباحثه و چه از طریق حمایت مادی و معنوی انتشار کتاب کاپیتال میسر نمی‌شد.^۳ در ۷ ماه مه ۱۸۶۷ در پاسخ انگلس در رابطه با کتاب سرمایه، مارکس تاکید می‌کند که بدون وجود او قادر به اتمام این کار خارق‌العاده نمی‌شد و چنین می‌نویسد:

"بدون تو هرگز نمی‌توانستم این کار را به سرانجام برسانم، و می‌توانم به شما اطمینان دهم که همیشه مثل یک کابوس بر وجدان من سنگینی می‌کرد که شما انرژی خوب‌تان را عمدتاً به‌خاطر من به هدر دادی و در تجارت فرسوده کردی، و در همه بدبختی‌های حقیرانه من شریک شدی."^۴

^۳ مارکس و انگلس در رابطه با مضمون و محتوای کتاب کاپیتال مباحث مفصلی داشتند که این مباحث به شکل مجزا منتشر شده است و میتوان گفت که انگلس نقش مشاور را برای مارکس در تدوین کتاب سرمایه ایفا می‌کرد.

^۴ مکاتبات مارکس و انگلس - صفحه ۳۷۱

سر انجام جلد اول کتاب سرمایه در سال ۱۸۶۷ انتشار یافت و مارکس تاکید می کند بدون از خود گذشتگی های انگلس کارها و تحقیقات عظیم برای انتشار ۳ جلد کتاب کاپیتال محال بود و مارکس در این رابطه خود را مرهون انگلس می داند و طی نامه ای چنین می نویسد:

"فرد عزیز،

همین حالا تصحیح آخرین فرم چاپی کتاب را تمام کردم. ضمیمه تحت عنوان "شکل ارزش"، که با حروف ریز چاپ شده است، یک فرم و ربع می شود.

مقدمه نیز که به همین اندازه است دیروز تصحیح و فرستاده شد. بنابراین اکنون جلد تمام شده است. اگر چنین اقدامی امکان پذیر گردیده است من تنها خود را در آن باره مرهون تو می شمارم! بدون از خود گذشتگی تو نسبت به من، محال بود بتوانم کارهای عظیمی را که برای سه جلد کتاب لازم بود انجام دهم. (تو را پر از سپاسگزاری می بوسم.) به پیوست دو نمونه چاپی محتوی صفحات خوبی را برایت می فرستم. پانزده لیره استرلینگ دریافت شد. بسیار متشکرم. درود بر تو، دوست عزیز و پر بهای من.

کارل مارکس تو - ساعت ۲ صبح ۱۶ اوت ۱۸۶۷^۵

^۵ مکاتبات مارکس و انگلس - صفحات ۴۰۵-۴۰۲

انگلس علاقه شدیدی به علوم طبیعی داشت و در این زمینه تحقیقات مفصلی انجام داد که نتیجه آنها انتشار چندین جلد کتاب بود. باید تاکید کرد که نوشته‌های انگلس تا حد زیادی نتیجه تبادل نظر دائمی با مارکس بود. استاد دانشگاه برلین اویگن دورینگ شروع به ابهام آفرینی در حزب سوسیال دموکرات آلمان کرد و خوانش جدیدی از سوسیالیسم در تقابل با سوسیالیسم مارکسیستی ارائه داد. مارکس مشغول کار و تحقیقات روی کتاب کاپیتال بود به همین دلیل وظیفه پاسخگویی به دورینگ به انگلس سپرده شد که نتیجه آن کتاب آنتی دورینگ شد. کتاب‌هایی هم که انگلس بعد از مرگ مارکس منتشر کرده است با استفاده از یادداشت‌ها و مباحثی بوده است که با مارکس داشته است. آنتی دورینگ یکی از کتاب‌هایی است که ادعا می‌شود یک انحراف از نظرات مارکس است. این کتاب در دوران حیات مارکس منتشر شد و سوال اساسی که مطرح می‌شود این است که چرا مارکس این کتاب را به نقد نکشید؟ چرا مارکس اجازه داد اندیشه انقلابی او به انحراف کشیده شود؟

پیش از ادامه بحث اشاره به این نکته ضروری است که انگلس همانند لنین در ماتریالیسم و نقد تجربه‌گرایی باید با مسائلی برخورد می‌کرد که در آنها متخصص نبود. برای مارکسیست‌ها، فلسفه را فقط می‌توان بر اساس جنبش تاریخی، با درس گرفتن از چنین جنبشی، آن را توسعه داد و رویکرد درست این است که نگرش کلی

انگلس و لنین را بررسی کنیم نه فقط موضع فلسفی آن هم در یک مورد مشخص
را.^۶

بدنبال شکست کمون پاریس، انگلس در شورای عمومی انترناسیونال مسئولیت
کمک به پناهندگان کمونارد را به عهده گرفت. بعداً برنامه کموناردهای بلانکیست
فراری را نوشت که یک نقدی به درک بلانکیستی و توطئه گرانه از انقلاب بود.

مارکس کارهای زیادی انجام داده بود که در دوران حیات خود قادر به انتشار آنها
نشده بود، از آن جمله جلد دوم و سوم کتاب کاپیتال بود. انگلس بدنبال مرگ
مارکس از سال ۱۸۸۳ وظیفه تنظیم و انتشار آثار مارکس را به عهده گرفت. پس از
۲ سال تلاش جدی توانست در سال ۱۸۸۵ جلد دوم سرمایه را منتشر کند و سرانجام
در سال ۱۸۹۴ جلد سوم را منتشر کند.

گمانه‌زنی‌ها و بحث‌هایی در رابطه با ویراستاری جلد دوم و سوم کتاب کاپیتال
توسط انگلس مطرح شده است که در این مقاله فرصت پرداختن به آنها وجود ندارد.
مسئله اصلی این است که بدون انگلس امکان انتشار جلدهای دوم و سوم کاپیتال
ممکن نمی‌شد.

آدر مقاله «لنین در مقام فیلسوف یا لنین در نقش یک انقلابی؟» بخشی از این مسائل در رابطه با
لنین مورد بحث و بررسی قرار گرفته است، این مباحث را می‌توان به انگلس نیز تعمیم داد. در ادامه
مقاله به مورد انگلس از دیگر گرایشات کمونیست چپ اشاره خواهد شد.

دشمنان مارکسیست‌ها سعی کرده‌اند پیشگفتار سال ۱۸۹۵ انگلس بر کتاب مبارزات طبقاتی در فرانسه را بهانه‌ای قرار داده و یک تصویر ستایشگر صلح آمیز قانونمندی از انگلس نشان دهند. این مقدمه تحت فشار گروه پارلمان حزب سوسیال دموکرات آلمان توسط انگلس نگاشته شده است. این گروه از یک سو انگلس را متقاعد کردند که محافظت از جنبش کارگری آلمان در برابر آنارشیزم ضروری است و از سوی دیگر اظهار داشتند چون لایحه «ضد کودتا» که ادامه قانون ضد سوسیالیستی در پارلمان تحت بررسی است، لذا بهتر است در شرایط کنونی افق دوراندیشانه را مد نظر قرار داد. برخلاف ادعاهای نادرست، مقدمه انگلس به هیچ وجه تسخیر قدرت سیاسی پرولتاریا از طریق ابزارهای انتخاباتی را تبلیغ نمی‌کند بلکه به مسئله پارلمانتاریسم و رشد حزب در شرایط قانونی می‌پردازد.^۷ این مقدمه حاوی بندهایی است که خوب فرمولبندی نشده‌اند. نشریه «به پیش» ارگان حزب سوسیال دموکرات آلمان به سردبیری ویلهلم لیکنخت (پدر کارل لیکنخت) بدون اجازه و اطلاع انگلس مقدمه او را به میل خود خلاصه و تحت عنوان «چگونه انقلاب کنیم» منتشر کرد که یک تصویر ستایشگر صلح آمیز قانونمندی از انگلس ارائه می‌داد. انگلس با

^۷ مقدمه انگلس و مسائل مربوط به آن به تفصیل در کتاب *چپگرایی در نقش سوراگرایی دگردیسی*

یافته در زمینه تاریخی آن مورد بررسی قرار گرفته است و خواندن کتاب توصیه می‌شود.

نوشتن نامه به کائوتسکی خشم و اعتراض خود را از سو استفاده‌ای که لیکنخت از مقدمه او کرده بود ابراز کرد و چنین نوشت:

"بارون عزیز

کارت پستال دریافت شد. در کمال تعجب در «به پیش» (Vorwärts) می بینم! امروز نقل قولی از «مقدمه» من که بدون اطلاع قبلی من چاپ شده و به گونه‌ای بریده شده است که به هر قیمتی شده، من را به عنوان یک ستایشگر صلح آمیز قانونمندی نشان دهد. خیلی بهتر که کل نوشته‌ام اکنون در «زمان جدید» (Neue Zeit) منتشر شود تا این تصور شرم‌آور محو شود. من در این مورد به لیکنخت و آنهایی که همچنین، بدون توجه به اینکه چه کسانی هستند، که به او این فرصت را دادند تا نظر من را تحریف کند، بدون اینکه حتی یک کلمه در مورد آن به من بگوید، خواهم گفت که چه کار ناپسندی انجام داده‌اند.

انگلز لندن اول آوریل ۱۸۹۵^۸

^۸ نامه انگلز به کائوتسکی

تنها ۲ روز بعد از نامه به کائوتسکی، انگلس طی نامه‌ای به تاریخ ۳ آوریل ۱۸۹۵ به لافارگ در این رابطه چنین می نویسد:

"لیکنخت یک طرفد خوب برای من زده است. او از مقدمه من بر مقالات مارکس در مورد فرانسه ۱۸۴۸-۱۸۵۰ هر چیزی را که می تواند هدفش را در حمایت از تاکتیک های مسالمت آمیز و ضد خشونت به هر قیمتی برآورده کند، که مدتی است برای موعظه انتخاب کرده است، به ویژه در این زمان که قوانین اجباری در برلین تدوین می شود. اما من آن تاکتیک ها را فقط برای آلمان امروزی و حتی آن زمان با ملاحظات فراوان تبلیغ می کنم. برای فرانسه، بلژیک، ایتالیا، اتریش، چنین تاکتیک هایی را نمی توان به طور کلی دنبال کرد و برای آلمان، ممکن است فردا غیرقابل اجرا شود."^۹

سرانجام انگلس از کائوتسکی خواست که تمام مقدمه را به طور کامل منتشر کند ولی ظاهراً نشریه زمان نو محدودیت های اعمال شده از طرف حاکمیت را رعایت کرد و باز هم متن کامل را منتشر نکرد و متن کامل گویا بعدها در لندن ابتدا به زبان

^۹ نامه انگلس به لافارگ

انگلیسی منتشر شد. ظاهراً رزا لوکزامبورگ نسخه منتشر شده در نشریه زمان نو را مشاهده کرده بود، لذا انتقاداتی به برخی از فورمولبندی‌های انگلس داشت.^{۱۰}

در اواخر قرن نوزدهم بورژوازی آلمان حق رای همگانی را برای مردان در آلمان پذیرفت و تعدادی از نمایندگان سوسیالیست وارد پارلمان شدند، این مسئله نه تنها رفرمیسم را تقویت کرد بلکه موقعیت اپورتونیست‌ها را نیز تقویت کرد. اگر در اتحادیه کمونیست‌ها و انترناسیونال اول، مارکس و انگلس با ماجراجویی‌های افراطی نظیر گرایش شارپیسم مواجه بودند و باید مبارزه می‌کردند، انگلس در اواخر عمر با گرایشات رفرمیستی مواجه بود و باید مبارزه می‌کرد.

اجازه بدهید زمینه‌های تاریخی شکل‌گیری رفرمیسم را در کشوری که یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های جنبش کارگری بود یعنی کشور آلمان بسیار خلاصه مورد بررسی قرار دهیم. فردیناند لاسال از هگلی‌های جوان بود که در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان شرکت داشت. او از علاقمندان مارکس و اتحادیه کمونیست‌ها بود، منتها به شکل

^{۱۰} سوای از اینکه ظاهراً رزا لوکزامبورگ متن کامل مقدمه را مشاهده نکرده بود گویا او از اظهارات تکمیلی انگلس بر مقدمه و مباحث مربوط به آن بی‌خبر بوده است. لذا رزا لوکزامبورگ ضمن اینکه مضمون کلی مقدمه را یک سند تاریخی قلمداد میکند نقدهایی نیز به برخی فورمولبندی‌های مقدمه داشت.

دیگری به مبارزه می‌نگریست. او نظر متمایزی از مارکس و هواداران او در رابطه با دولت، مبارزه طبقاتی و غیره داشت. لاسال معتقد بود که کارگران با دموکراتیزه کردن دولت، می‌توانند جامعه را به نفع خود تغییر دهند. در راستای چنین زمینه‌ایی بود که بعد از تحولات ۱۸۴۸ اظهار داشت که دوران انقلابی به سر رسیده و کارگران از طریق قانونی باید جامعه را به نفع خود تغییر دهند. او امیدوار بود بتواند با بیسمارک ارتباط برقرار کند و بیسمارک را به حق رای همگانی متقاعد کند. مارکس و انگلس توقعات و توهّمات لاسال را نوعی توهّم آفرینی برای کارگران قلمداد می‌کردند و از عملکرد او بیزار بودند.

در راستای دموکراتیزه کردن دولت برای تغییر جامعه بود که لاسال در سال ۱۸۶۳ انجمن عمومی کارگران آلمان (ADAV)^{۱۱} را تشکیل داد که گرایشات متفاوتی را دور خود جمع کرد. لاسال و طرفدارانش امیدوار بودند با نزدیک شدن به بیسمارک، حق رای همگانی را کسب کنند. اگر چه لاسال در ۳۱ اوت ۱۸۶۴ در یک دوئل کشته شد اما انجمن عمومی کارگران آلمان به فعالیت خود تداوم داد.

نگاه متفاوت به مبارزه در درون جنبش کارگری در تداوم خود در درون انجمن واگرایی‌ها را گسترش داد. سرانجام جناح مارکسیستی انجمن به رهبری بیل و

Allgemeine Deutsche Arbeiter-Verein^{۱۱}

لیکنخت از انجمن جدا شدند و حزب سوسیال دموکرات کارگران آلمان (SDAP)^{۱۲} را تشکیل دادند که هدف خود را الغای نظام طبقاتی و کار مزدی اعلام کرده بود.

در سال ۱۸۷۱ بورژوازی آلمان حق رأی همگانی را برای مردان به رسمیت شناخت. در سال ۱۸۷۲ هر دو تشکل، هم طرفداران لاسال (ADAV) و هم طرفداران مارکس (SDAP) در انتخابات شرکت کردند ولی نتوانستند به موفقیت بزرگ پارلمانی دست یابند.

در راستای پیشروی جنبش کارگری بیل، لیکنخت و برنشتاین کنگره وحدت با لاسالی‌ها را در سال ۱۸۷۵ تشکیل دادند که به تبع آن حزب کارگران سوسیالیست آلمان (SAPD)^{۱۳} را تشکیل دادند. کنگره حزب در شهر گوتا برگزار شد و کتابچه معروف مارکس تحت عنوان «نقد برنامه گوتا» مربوط به نقد برنامه همین حزب است. مارکس مخالف پیوستن طرفدارانش به جریانی بود که لاسالی‌ها در آن غالب بودند. حزب کارگران سوسیالیست آلمان در انتخابات پارلمانی سال ۱۸۷۷ شرکت کرد و به موفقیت‌هایی دست یافت. اما بیسمارک توسط پارلمان قوانین ضد سوسیالیستی را در ۱۹ اکتبر ۱۸۷۸ به تصویب رساند که با چند بار تمدید تا فوریه ۱۸۸۸ تداوم یافت.

Sozialdemokratische Arbeiterpartei Deutschlands ^{۱۲}
Sozialistische Arbeiterpartei Deutschlands ^{۱۳}

همزمان با قانون ضد سوسیالیستی، بیسمارک برای خلع سلاح ایدئولوژیک سوسیالیست‌ها و جلب حمایت کارگران، سیاست‌های رفاه اجتماعی چون بیمه بیکاری، بیمه حوادث، بیمه‌های بازنشستگی و از کارافتادگی را به تصویب رساند. شاید بتوان گفت که بیسمارک برای خلع سلاح جنبش کارگری، اولین دولت رفاه را تشکیل داد.

در این مقطع احزاب کارگری سوسیال دموکرات بودند، به عبارت بهتر در آن مقطع زمانی احزاب سوسیال دموکرات را معادل با رفرمیسم در درون جنبش کارگری ارزیابی نمی‌کردند، رفرمیسم توسط طرفداران لاسال و دیگران نمایندگی میشد. مارکسیست‌ها در سوسیال دموکراسی با توجه به شرایط تاریخی، مبارزات اتحادیه‌ای و پارلمانی را به عنوان برنامه حداقل در دستور روز داشتند و برنامه حداکثر یعنی انقلاب اجتماعی هدف نهایی احزاب سوسیال دموکراتیک بود:

"سوسیال دموکراسی نه تنها در تقابل مستقیم با آنارشیست‌ها که معتقد بودند انقلاب در هر زمانی امکان‌پذیر است - بلکه همچنین با امکان‌گراها^{۱۴} و رفرمیسم آنها که

^{۱۴} امکان‌گرایان به گروهی از سوسیالیست‌های فرانسوی گفته می‌شد که در سال ۱۸۸۲ به رهبری پل بروسه از حزب سوسیالیست جدا شدند. امکان‌گرایان مخالف سیاست‌های مارکسیستی بودند، آنها انقلابی نبودند بلکه بدنبال فعالیت‌های رفرمیستی برای دستیابی به اهدافی که به طور مشخص «ممکن» بود، بودند.

سرمایه‌داری را ابدی می‌دیدند، شکل گرفت... اهمیت اپورتونیزم در برابر رفرمیسم در احزاب سوسیال دموکراتیک هر چه بود، برنامه آنها به صراحت رفرمیسم را رد می‌کرد. برنامه حداکثر احزاب سوسیال دمکرات انقلاب بود. مبارزه اتحادیه‌ای و پارلمانی اساساً ابزاری عملی بود که با امکانات و خواسته‌های آن دوره تطبیق داده شد تا برای تحقق هدف نهایی آماده شود.^{۱۵}

مارکس و انگلس از حق رای همگانی نه تنها در آلمان بلکه در هر کجا که ممکن بود، دفاع می‌کردند، چرا که انقلاب اجتماعی هنوز در دستور روز پرولتاریا قرار نداشت. مارکس مقدمه برنامه حزب کارگران فرانسه را خود نگاشته است که در آن نه تنها بر استفاده از حق رای همگانی به عنوان ابزاری برای استفاده پرولتاریا تأکید می‌کند بلکه اظهار می‌دارد حق رای همگانی از ابزار فریبکاری که تاکنون بوده به ابزاری برای رهایی تبدیل خواهد شد. در مقدمه برنامه حزب کارگران چنین می‌خوانیم:

^{۱۵} ماهیت طبقاتی سوسیال دموکراسی

"با توجه به،

اینکه این تصاحب جمعی تنها می تواند ناشی از کنش انقلابی طبقه مولد - یا پرولتاریا - سازمان یافته در یک حزب سیاسی متمایز باشد.

اینکه چنین سازمانی باید با تمام ابزارهایی که پرولتاریا در اختیار دارد، از جمله حق رای همگانی، دنبال شود که بدین ترتیب از ابزار فریبکاری که تاکنون بوده است به ابزاری برای رهایی تبدیل خواهد شد.

کارگران سوسیالیست فرانسه با هدف تلاش خود برای سلب مالکیت سیاسی و اقتصادی طبقه سرمایه دار و بازگشت همه ابزار تولید به جامعه، تصمیم گرفته اند به عنوان ابزار سازماندهی و مبارزه، وارد انتخابات شوند.^{۱۶}

چون بدنبال قانون ضد سوسیالیستی، حزب کارگران سوسیالیست آلمان ممنوع شده بود، لذا اعضای حزب به شکل منفرد به مبارزه انتخاباتی ادامه دادند. در سال ۱۸۹۰ حزب کارگران سوسیالیست آلمان در کنگره خود در شهر هاله (Halle) نام خود را به حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD)^{۱۷} تغییر داد.

در سال ۱۸۹۱ حزب سوسیال دموکرات آلمان برنامه ارفورت را جایگزین برنامه گوتا کرد. انگلس پیش نویس این برنامه را خواند و مورد نقد قرار داد. همان طوری

^{۱۶} برنامه حزب کارگران فرانسه

Sozialdemokratische Partei Deutschlands ^{۱۷}

که مارکس برنامه گوتا را در سال ۱۸۷۵ مورد نقد قرار داده بود. انگلس ضمن پاره ای تغییرات، جهتگیری عمومی برنامه مبنی بر ضرورت اجتماعی بودن ابزار تولید را مورد تأیید قرار داده و همزمان توهم حزب نسبت به گذار مسالمت آمیز را به شدت مورد نقد قرار داده بود.

در سال ۱۸۸۹ انگلس بنیان‌گذاری انترناسیونال جدید را زود هنگام ارزیابی می‌کرد. انگلس برای مبارزه با اپورتونیزم در اشکال مختلف آن تمام تلاش خود را برای شکست دادن اپورتونیزم در کنگره بین‌المللی مؤسس در پاریس که در آن مارکسیست‌ها را از ۲۰ کشور دور هم جمع کرده بود، انجام داد. انگلس نقش مهمی در حفظ اصول انترناسیونال اول در جریان تشکیل انترناسیونال دوم ایفا کرد. برخلاف آنارشیت‌ها و چپ‌گرایان دگردیسی‌یافته سوای از اشکال آنها که ماهیت طبقاتی انترناسیونال دوم را زیر سوال می‌برند، کمونیست‌ها به انترناسیونال دوم تا مرگ آن در سال ۱۹۱۴ به عنوان یک تشکل کارگری تأکید می‌کنند.^{۱۸}

^{۱۸} وارد شدن به بحث ماهیت طبقاتی انترناسیونال دوم ما را از مضمون بحث جدا می‌کند، رفقای جریان کمونیست بین‌المللی مقاله‌ای تحت عنوان «ماهیت طبقاتی سوسیال دموکراسی» منتشر کرده اند که به بررسی این مسئله می‌پردازد و خواندن آن توصیه می‌شود.

با وجود هشدارهای انگلس رفرمیسم و اپورتونیسم که به زمینه‌های تاریخی آن اشاره شد در تداوم خود توسط برنشتاین، کائوتسکی و دیگران نقش مخربی در انترناسیونال دوم ایفاء کرد چیزی که سرانجام به فروپاشی آن در سال ۱۹۱۴ منجر شد.

به لحاظ تاریخی اگر چه قرار دادن انگلس در مقابل مارکس به دهه ۱۹۲۰ و سپس به مکتب فرانکفورت برمی گردد ولی این مسئله بیشتر به دوره بعد از جنگ جهانی دوم برمی گردد که شاهد ظهور چپ انتقادی و گسترش مارکسیسم آکادمیک هستیم. مارکس در تز یازدهم از تزهای فویرباخ اظهار داشته است که: «فیلسوفان تنها جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند. مسئله اما بر سر دگرگون کردن جهان است.» مارکسیسم آکادمیک تغییر جهان را فراموش کرده و به تفسیر جهان موجود برگشته است. در ابتدای مقاله نیز اشاره شد که مارکسیسم آکادمیک و دیگر اشکال مارکسیسم سترون نقشی در حوادث اجتماعی و جدال‌های طبقاتی کارگران ندارند و بیشتر نقش محافل فلسفی برای تفسیر و فضل‌فروشی هستند.

یکی از کسانی که نقش عمده‌ای در تمایز قائل شدن بین اندیشه‌های مارکس و انگلس ایفا کرد، جورج لیستهایم بود. او ادعا می‌کرد که در بینش مارکس «اندیشه انتقادی با کنش انقلابی اعتبار می‌یابد»، اما بینش انگلس سیستمی از قوانین جامد

هست که در آن اجتناب‌ناپذیر بودن سوسیالیسم را می‌توان با قطعیت ریاضی استنتاج کرد. او استدلال می‌کرد که مارکس اهمیت فعالیت خودآگاهانه در ساختن تاریخ را از هگل گرفته بود در حالی که انگلس جبرگرایی را از هگل گرفته بود و اینکه این نگرش جبرگرایانه و تقلیل‌گرایانه انگلس او را در پایان عمرش به سوی تائید رفرمیسم حزب سوسیال دموکرات آلمان سوق داد.

او بر این باور بود که مارکسیسمی که انگلس ساخت از انگلس شروع می‌شود توسط کائوتسکی تداوم یافت و به لنین رسید و سرانجام نتیجه نهائی آن دیکتاتوری استالین شد. بعد از جنگ جهانی دوم و شروع جنگ سرد، نگرش غالب این بود که استالینیسیم (مارکسیسم - لنینیسیم) چیزی که در مقابل اندیشه‌های انقلابی مارکس و لنین بود و همچنان است را معادل مارکسیسم قلمداد می‌کردند.

مطالب زیادی از سوی گرایش‌های کمونیست چپ در رابطه با زمینه‌های تاریخی و مضمون قرار دادن انگلس در مقابل مارکس منتشر شده است ولی یکی از مقالات بسیار مهم و با ارزش را رفقای گرایش کمونیست انترناسیونالیست تحت عنوان «۲۰۰ سال بعد: انگلس و مشارکت انقلابی او» منتشر کرده‌اند که در آن ادعاها و زمینه‌های ضد انگلس‌گرایی، انتقادات مبتدل، رفرمیسم ادعائی انگلس، وحدت اندیشه مارکس و انگلس و غیره را مورد بررسی قرار داده‌اند. بررسی و نتیجه‌گیری رفقا کاملاً مورد قبول ما است و بررسی آنها کار ما را آسان کرده است.

"بدون انگلس مارکسیسم و جنبش مارکسیستی وجود نداشت. از راه اندازی اتحادیه کمونیست در سال ۱۸۴۷، تا تأسیس انجمن بین المللی کارگران (انترناسیونال اول) در سال ۱۸۶۴، تا تشکیل انترناسیونال دوم در سال ۱۸۸۹ - برای نام بردن از آشناترین نشانه‌های سیاسی - سهم انگلس ضروری بود.

در طول دوره‌های بازگشت، مانند تجربه تاریخی معاصر خودمان، این انگلس بود که با وجود جدایی از مارکس و انحلال سازمان‌ها، خود را در مرکز مبارزه قرار داد. او بود که کار حیاتی فراکسیون را از طریق انبوه نامه نگاری و مکاتبات حفظ کرد. پس از مرگ مارکس در ۱۸۸۳، این انگلس بود که «روح حزبی» را زندگی کرد و دمید، تداومی از اصول و تجربیات سازمانی که به انترناسیونال سوم و از آنجا به زمان حال تاریخی به تنها سنتی که این میراث سیاسی را تجسم می‌کند، منتقل شد: کمونیست چپ...

ما استدلال کرده‌ایم که ضدانگلس‌گرایی اساساً نوع خاصی از ایده‌آلیسم است. می‌توان آن را در یک رنسانس نئوایدئالیستی جستجو کرد که در آغاز قرن [بیستم] شروع به ظهور کرد، تغییری که مستلزم یک ضد‌عینیت‌گرایی رادیکال فزاینده بود. اگرچه نقطه عزیمت آن مشکلات واقعی و جدی در معرفت‌شناسی علوم بود، اما در بستر تاریخی که این بحران در آن به وجود آمد، برای بازگرداندن آزادی اسطوره‌ای و خلاقیت «انسان»، یک ذهنیت

گرایی - اراده گرایی جدید، که نادیده گرفته شد، استفاده شد. شرطی شدن واقعی را که انسان‌های واقعی در معرض آن قرار دارند نادیده گرفت.

اگرچه انگلس هیچ راه حل آماده ای برای هیچ یک از این مشکلات پیچیده به ما ارائه نمی‌دهد، زیرا از بسیاری جهات مهم او نقطه مبدأ سیاسی ما بود، در مواجهه با این سؤالات نظری، او نقطه عزیمت ما است.^{۱۹}

انگلس نیازی به بزرگداشت ندارد. او سمبل کمونیستی است که یک عمر در خدمت طبقه کارگر بود، مارکسیستی که نماد مبارزه طبقاتی بود. مارکسیسم مذهب نیست و نیازمند آن است که هر روز غنی شود تا قادر شود نیازهای مبارزه طبقاتی را برآورد کند و افق جامعه بدون طبقه را ارائه دهد. در جدال‌های نظری و طبقاتی انگلس نقطه عزیمت است، او در نبردهای طبقاتی زنده است.

م جهانگیری

۱۳ مرداد ۱۴۰۳

^{۱۹} ۲۰۰ سال بعد: انگلس و مشارکت انقلابی او

كانال تلگرام:

<https://t.me/intvoice>

ایمیل:

contact@internationalistvoice.org

وبسایت:

www.internationalistvoice.org

ایکس (توییتز سابق):

https://x.com/int_voice